

آكساي

مستود مينا پرور

www.ketab.ir

سرشناسه	:	میناپرو، مسعود، ۱۳۵۷ -
عنوان و نام پدیدآور	:	آکسایا / مسعود میناپرو
مشخصات نشر	:	تهران: اکباتان، ۱۳۹۶
مشخصات ظاهری	:	۴۲۰ ص.
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۶۶۰۸-۵۴-۹
وضعیت فهرست نویسی	:	فیپا
موضوع	:	داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	:	Persian fiction - 20th century
موضوع	:	داستان‌های تاریخی
موضوع	:	Historical fiction
رده‌بندی کنگره	:	۱۳۹۶ آ ۸۸۱۷ ی / PIR ۸۲۲۳
رده‌بندی دیویی	:	۸۶۲ / ۳ فا ۸
شماره کتابشناسی ملی	:	۴۸۱۱۴۲۳



اشارات اکباتان

عنوان: آکسایا

نویسنده: مسعود میناپرو

چاپ: پیام

چاپ اول: ۱۳۹۷

تعداد: ۵۰۰

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۶۰۸-۵۴-۹

یوسف‌آباد، نبش خیابان ۱۳، ساختمان پرشیا، پ ۳۷، طبقه ۶، واحد ۶۱

تلفن: ۶۶۹۰۰۵۲۵ و ۶۶۹۶۰۶۰۳

۴۵۰۰۰ تومان

مقدمه ناشر

به لطف، داستان است که می‌توان در ادوار مختلف زیست و با مردمان هر عصر آشنا شد؛ با اندوه‌های سانس اندوهگین و با شادی‌های‌شان، دلشاد گردید و رمان بلند آکسیا از زبان دختری به نام لاریسا روایت می‌شود و به همین روی حوادثی این چنین حماسی و عظیم از زاویه نگاه دخترکی بازگفته می‌شود که شاهد حضور سه شهریار «مادی» یعنی فرورتیش، هوخستره و آستیگ است، به همین دلیل است که این روایت حماسی و باشکوه رنگ و بوی عاطفی به خود گرفته و در واژه واژگان لطافت خاصی احساس می‌شود.

لاریسا، فرزند یک خانوار است، سرزمین فرزند و کوچک‌ترین آن‌ها، آکنده از عواطف دخترانه، دلبسته مادر و دوستدار مادر و وابسته به پدر. از زمانی که پدر در سپاه بی تجربه و جنگ نآزموده اما دلاور و از جان گذشته‌اش به فرماندهی فرورتیش به جنگ آشوری‌های باجگیر می‌رود و در نبردی سهمگین جان می‌سپارد، لاریسا آن قدر کوچک است که درک دقیقی از مرگ پدر ندارد و فقط می‌داند که پدرش در جنگ در راه نجات میهن از چنگال زورگویان و ستمگران کشته شده، اما کشته شدن پدر و وانه‌ای مادر، برای سرپرستی سه فرزند، نتایج تلخی دارد که در صفحات پیش روی کتاب بازساخته می‌شود.

فرورتیش، پادشاه عادل و شجاع ماد که از زورگویی‌ها و ستمگری‌های آشوریان به جان آمده، در نبرد آغازین دلاورانه می‌جنگد و دشمن را تا مرز شکست می‌راند. آشوریان با به کارگیری سپاه ویژه خود که بسیار رزم‌آزموده و رزم‌آموخته است، وارد میدان شده، تقریباً همه سپاه ماد را به هلاکت می‌رساند و تنها معدودی از این معرکه جان به در می‌برند که بسیاری از آنان چون راجان، خویشاوند نزدیک لاریسا، مجروح و ناتوان می‌شوند و راجان نیز بینایی خود را از دست می‌دهد و هموست که داستان دلاوری‌های مادهای ایرانی را روایت می‌کند و لاریسا به گوش جان می‌شنود.

اما هلاکت پدر در جنگ با آشوریان، تنها این سه فرزند را بی‌پدر نگرداند که آثار تلخ بسیاری به جای گذاشت. اندیشه انتقام در ساتیار، پسر بزرگ خانواده پای می‌گیرد و از نوجوانی

با روی آوردن به ورزش‌های رزم‌گونه با گروه دیگری از جوانان میهن‌دوست که آنان نیز احتمالاً عزیزان خود را در نبردی نابرابر با آشوریان از دست داده‌اند، آیین مبارزه مردانه را می‌آموزد و سرانجام به سپاه هوخستره می‌پیوندد تا آماده نبردی سرنوشت‌ساز شود.

لاریسا، دورادور شاهد تلاش‌های ساتیار برای پرورش تن و جان خویش است و چون در سپاه هوخستره از اکباتان یا هگمتانه که پیش از این آکسیا خوانده می‌شد، به اردوگاهی نظامی منتقل می‌شود، به ناگاه مادر که جان و دل را در راه آرامش و آسایش دو دختر خویش گذارده بود، دل به مردی می‌سپارد که مغی ریاکار و جادوپیشه است که در آن سوی رود در تنهایی زندگی می‌کند و از مادری فداکار به زنی شیفتهٔ مردی بیگانه درمی‌آید و مغ ریاکار نیز دل به او می‌بندد و سرانجام پس از کوتاه زمانی با آن روحانی زرتشتی ازدواج می‌کند و بزرگ‌ترین دشمن آن مغ، فرنی دختر بزرگ خانواده و خواهر بزرگ‌تر لاریسا است و از همان آغازین روز جنگ و جدال بین فرنی جوان و ناپدری ریاکار درمی‌گیرد که گویی ریاکاری صفت و مشخصه همه مغان است.

لاریسا نیز به اندازه فرنی از این شوهر ناخوانده بیزار است، اما جسارت مبارزه با او را ندارد و مغ شیطان‌صفت به پیشه از غیبت ساتیار بهره گرفته و تا می‌تواند بر آن خانواده ستم روا می‌دارد، اگرچه از ژرفای دل عاشق فرنیج، مادر لاریسا و فرنی است.

بیزارى و نفرت فرنی از مغ عادتاً آن‌جا ناشی می‌شود که استر، یکی از دوستان او و پدرش که در زمین‌های هیستان می‌کار می‌کنند، مورد تعرض و دست‌درازی مغ واقع می‌شود ولی استر جسارت آن را ندارد که در این باره سخن بگوید چرا که ممکن است پدرش شغل و درآمد خود را از دست بدهد و تنها نزد فرنی در لاریسا از مغ شکوه‌ها دارد.

زندگی لاریسا در متن حوادث تاریخی ادامه می‌یابد. لاریسا شاهد است که هوخستره با درایت تمام به گردآوری سپاه سرگرم است و برای نخستین بار قانون سربازگیر و نظام وظیفه در ایران دوران حکومت مادها آغاز و آموزش‌های نظامی به سربازان جدی و پیگیر دنبال می‌شود. ساتیار، برادر بزرگ فرنی و لاریسا نیز به جمع سپاهیان می‌پیوندد و بعدها تا درجه ژنرالی ارتقای مقام پیدا می‌کند.

لاریسا پس از ناپدید شدن فرنی و سپس پیدا شدن جسد وی توسط جوانی بیگانه، دچار بیمی عظیم می‌شود و در اعماق اندیشه خود می‌داند که این مرگ ناشی از دشمنی و خصومتی است که بین فرنی و مغ وجود می‌داشته و به احتمال قوی، فرنی به دست مغ کشته شده است.

وجود شخصیت اهریمنی و سیاهدلی چون هیستان مغ به عنوان آنتی‌گونیست و جوان بیگانه‌یی که روحی پاک و سرشتی اهورایی دارد به عنوان پروتوگونیست تقابل میان این دو نیروی اهورایی و اهریمنی است که اگرچه اهریمن با همه سیاهدلی‌هایش جان می‌سپارد، ولی

سرشت اهورایی جوان بیگانه را که لاریسا را به همسری برمی‌گزیند، آلوده می‌گرداند و دریغ که در این صحنه شاهد پیروزی تاریکی بر روشنایی و ظلمت بر نور هستیم، اگرچه در پایان، روشنایی بر تاریکی غلبه می‌کند.

لاریسا شاهد است که هوخستره سپاهی را راهی سرزمین آشور می‌کند که باز هم نتیجه ناکامی و شکست است و پادشاه خردمند ماد دست از تلاش بازنمی‌دارد و در نبردی سرنوشت‌ساز شکستی سنگین بر دشمن وارد می‌کند.

مرگ هوخستره راه را برای سلطنت آستیاگ هموار می‌کند و دریغ و صد دریغ که آستیاگ پا در جای پای پدر نمی‌گذارد و لاریسا در سال‌های پیران‌سالگی و زمانی که غبار سپید پیری بر موهایش نشسته و جای پای زمان خطوطی عمیق بر چهره‌اش نشانده، از ظهور جوانی فرشته‌خو از سرزمین انشان از میان قوم پارس سخن می‌گوید که نواده آستیاگ است و کوروش نام دارد.

نویسنده و به سخن دیگر محقق و پژوهشگر این رمان تاریخی که از زبان لاریسا سخن می‌گوید، رویدادهای تاریخی را تا سقوط آستیاگ و به قدرت رسیدن کوروش پارس پیش می‌برد و سپس لاریسا را سخنرانی می‌ماند.

آنچه این قصه را در کنار زیبایی‌های لحظه‌های عشق و عاطفه، حماسه و دلاوری، دلنشین‌تر می‌گرداند، نثر قصه‌نویس است، که از زبان لاریسا بازگفته می‌شود که آکنده از واژه‌های پهلوی و اوستایی است. ریشه‌یابی این کسانا به معنای سپیده دمان، اسا به معنای کشاله رفتن، رسپینا به معنای خزان، رامسیر به معنای فرشته جنگ، دامون در معنای پیرامون، فوزان در معنای غرش شیر و ده‌ها واژه زیبای دیگر که نشان از مطالعات عمیق او در تاریخ و زبان‌های باستانی ایرانی دارد.

و اکنون که این رمان عظیم و باشکوه را به پایان می‌بریم، احساس می‌کنم به راستی در روزگار باستان و در هگمتانه زیبا گام زده‌ام، یا مردمانش سخن گفته‌ام، با آنان زیسته‌ام، در غم‌هایشان سهیم شده‌ام، در سوگ‌هایشان گریسته‌ام و با پیرزمنی‌شان شادی‌ها کرده‌ام، در دل هوخستره و فرورتیش را ستوده‌ام، آستیاگ را به جهت استعزای هایش، به خصوص قتل کودک هاریاگ و خوراندن گوشت فرزند به پدرش نفرین کرده‌ام و ظهور کوروش، قهرمان ملی ایران زمین را در دل شادباش گفته‌ام و شادی‌ها کرده‌ام.